

# سه گفت و گو

## با محمد رحیم اخوت

رمان «نام‌ها و سایه‌ها» سال ۸۲ به چاپ رسیده است. این رمان با دقتی درخور نوشته شده است به گونه‌ای که ما از ابتدا تا انتهای کتاب را می‌خوانیم و همراه نویسنده سفری در خط زمان را تجربه می‌کنیم. نویسنده‌ای که صبورانه بخشی را کنار بخشی دیگر چیده تا به تصویری نهایی و برخاسته از خیال و ذهن خودمان دست یابیم. محمدرحیم اخوت حقیقتی را در این اثر در معرض دیدگان قرار می‌دهد که شاید بارها آن را شنیده‌ایم - دیده‌ایم و حتی زندگی‌اش کرده‌ایم، حقیقتی برخاسته از ذات تکرار شونده تاریخ. او هر بار در رمان، آینه را از یک سو به سمت حقیقت می‌گرداند و بار دیگر جای آینه را عوض می‌کند. این کار آن قدر درونی اثر شده است که شاید خیلی بی‌راه باشد سخن گفتن از نثر و زبان و نظرگاه و...

صدای محمدرحیم اخوت درست به اندازه صداهایی که در رمان می‌شنویم، صمیمی است و گرم. صدایش از جانش برمی‌خیزد و جان ما را درگیر خود می‌کند، وقتی آن گونه باذوق می‌گوید که با اشتیاق کامل به استخدام آموزش و پرورش درآمده است. و این همان ذوقی است که در همه بخش‌های کتاب در مذاق خواننده صاحب ذوق هم می‌نشیند.

ل.ن.

نوشتن نوعی افشا کردن است. چه قدر نگران افشاشدن خود هستید؟

دقیقاً همین است که شما می‌گویید. نوشتن نوعی افشا کردن است. من هم صد البته نگران افشاشدن خود هستم. اما حواسم جمع است که خودم را بیش از حد افشا نکنم. دروغ البته نمی‌گویم؛ اما خیلی چیزها را هم می‌شود نگفت. حالا اگر خدای نکرده یک شیرپاک خورده‌ی بی‌پیدا شد و با کالبدشکافی داستان‌ها رازهای مگو را فاش کرد، جز این که نفرینش کنم که خدا سزاش را بدهد، کاری از دستم بر نمی‌آید.

نظرتان درباره وضعیت فعلی ادبیات داستانی ایرانی چیست؟

من اصولاً آدم بی‌نظری هستم. توی نام‌ها و سایه‌ها تأثیرهایی از سیاستین نایت، صد سال تنهایی، شازده احتجاب و ادبیات آمریکای لاتین به چشم می‌خورد. خودتان را تا چه حد وادار این آثار می‌دانید؟

اولی را که اصلاً ندیده‌ام متأسفانه. صد سال تنهایی و شازده احتجاب، کتاب‌های محبوب من‌اند. ادبیات آمریکای لاتین هم به همین‌چنین. اما این که تا چه حد به این آثار وادارم، خودم درست نمی‌دانم. احتمالاً خیلی زیاد. اما راستش را بخواهید من به همه وادارم. فقط هم داستان‌نویس‌ها نیستند. به کتاب‌های غیرداستانی بیشتر وادارم. و به بقیه هنرها و آثار فرهنگی و غیر فرهنگی. به تهاجمات فرهنگی هم خیلی زیاد. از همه نوحش. به طوری که پاک از خودم نامید شده‌ام. بعید می‌دانم دیگر فرصتی باشد برای این که این وام‌ها را بپردازم. یا به راه راست هدایت شوم.

آیا تکنیک‌های فاصله‌گذاری رمان برای کنترل سانسیمنا تالیزم است؟

یکی از کارکردهای این شیوه البته همین است. اما این فاصله‌گذاری‌ها کارکردهای دیگری هم دارد. مثلاً در واقع‌نمایی داستان هم بی‌تأثیر نیست. ضمن این که من همیشه کوشیده‌ام از هر شیوه و تکنیکی برای نوشتن داستان بهره بگیرم. حتاً شیوه‌هایی که مربوط به هنرهای دیگر است. در هر حال کسی که قرار است وام بگیرد، از هر کس و هر منبعی بتواند، چیزی می‌گیرد؛ که امیدوارم بتوانم درست از آن استفاده کنم.

درباره برنامه‌های آتی‌تان توضیح دهید؟

«برنامه‌های آتی» من این است که این تمام‌مندی زندگی را یک‌جوری بگذرانم تا تمام شود. اگر مقصودتان کارهای ادبی است، برنامه‌ی «درازمدت‌هی ندارم! حتاً، راستش، «برنامه‌ی میان‌مدت» هم ندارم. می‌ماند برنامه‌ی «کوتاه‌مدت»، که در چاپ نوشته‌های چاپ نشده، و تمام کردن یک رمان کوتاه خلاصه می‌شود. خورشید که یک داستان بلند است، بالاخره در مهرماه گذشته منتشر شد. یک رمان مفصل دارم که قسمت‌هایی از آن را گفته‌اند باید حذف شود. بنابراین، چاپش منتفی است. دیدم به فرض که من هم بیابم آن قسمت‌ها را حذف کنم، باز هم عکس؛ مازیار مؤمنی

## صد البته نگران افشاشدن خود هستم

نوشتن را از چه سنی آغاز کردید آیا در کودکی انشائوس خوبی بودید؟

مثل همه‌ی آدم‌های دنیا، از کودکی. من آدم درس‌خوانی نبودم. معمولاً بهترین نمره‌ام، نمره‌ی انشا بود.

کتاب محبوب کودکی‌تان چه بوده و کدام کتاب، زندگی‌تان را به دو نیم تقسیم کرد؟

در خانواده‌ی مذهبی و متعصب ما، خواندن کتاب‌های غیردرسی و غیرمذهبی جرم بود. مجله هم، با آن عکس‌های آنچنانی، به طریق اولی. اولین کتابی که مرا دگرگون کرد و از راه به برد فکر می‌کنم من بیگناهم بود. گویا از نویسنده‌ی به نام «حافظی». کتاب پر، نوشته‌ی «ماتیسن»، به ترجمه‌ی «میمنت دانا»، به قول شما «کتاب محبوب کودکی‌ام» بود.

نوشته‌های میشل زواگو و میکی اسپیلین و جواد فاضل و الکساندر دوما و... را می‌بلعیدم. همه‌اش هم دور از چشم خانواده‌ی محترم. بیست هزار فرسنگ زیر دریا و یک ایرانی در قطب شمال و رابینسن کروزونه و تام سایر و هاگلبری فین پاک هوایی‌ام می‌کرد. فیلم‌های تارزان و زیمبو هم البته به همین‌چنین. کار به جایی رسید که با دو نفر از بچه‌های همسال راه افتادیم برویم در جنگل زندگی کنیم! پیاده. از اصفهان به سمت جنگل‌های شمال! در زمانی که نوشته‌ام، اما مجوز چاپ نگرفت، به آن اشاره کرده‌ام. اما یاد نمی‌آید چیزی زندگی‌ام را «به دو نیم» کرده باشد. یعنی چیزی که چنین تأثیر قاطعی در ذهن و زندگی من داشته باشد. حالا به یاد نمی‌آید.

گویا تجربه نمایش نامه‌نویسی هم داشته‌اید. از این تجربه بگویید.

من پانزده - شانزده سال نمایش کار کرده‌ام. تئاتر نبود. نمایش بود. از بازیگری شروع کردم تا کارگردانی و نمایشنامه‌نویسی. حتاً گریم و ساخت دکور. حتاً یادم می‌آید در «سازمان رهبری جوانان»، خودمان با خاک و آجر و شن و سیمان یک سن تاپستانی کنار حیاط ساختم و رفتیم روش بازی کردیم. در مصاحبه‌ی دو کتاب تاریخ تئاتر اصفهان (ناصر کوشان) به کارهای به اصطلاح تئاتری‌ام اشاره کرده‌ام. خیلی جدی نبود؛ گرچه آن روزها برای من خیلی جدی بود. بیشتر کارهای نمایشی ما به اصطلاح «سوزهای» بود. نمایشنامه هم کم نوشته‌ام؛ اما تجربه‌ی به‌دردبخوری نیست. جایی که من با مشکلات مربوط به انتشار داستان نمی‌توانم کنار بیابم، تئاتر جای خود را دارد. نمایشنامه‌ی به‌دردبخور هم به نظر من در تمرین و اجراست که می‌تواند پخته و کامل شود. این است که باید بگویم؛ نه، تجربه‌ی به‌دردبخوری ندارم.

برای نوشتن از چه چیزهایی الهام می‌گیرید؟

از هر چیزی که بشود الهام گرفت. بیشتر از زندگی کودکی خودم. و از جوانی. و از شنیده‌ها و خواننده‌ها. و از رنج‌ها و اندوه‌ها.

محمد رحیم



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

کل رمان بدآموزی دارد. اصلاً رمان در دانش بدآموزی هست. من شخصاً این را تجربه کرده‌ام. گفتم که در کودکی هر چه به ما می‌گفتند «این مخرافات را نخوان! از راه به درت می‌کند» حرف توی گوشمان نرفت که نرفت؛ و شد این که شد. حالا من بیایم این رمان چاپ نشده را پاک‌سازی هم بکنم، باز مایه‌ی بدآموزی خواهد بود. دیدم این چه کاری‌ست که من بیایم بزخم چشم و چار رمان را کور کنم، باز همان باشد که بود. بهتر است از خیر و شر آن بگذرم و بگذارم مش‌کنار.

اما «داستان کوتاه» فرق می‌کند. یک مجموعه داستان کوتاه پیش ناشر است که یک داستانش را گفته‌اند کلاً حذف شود. بقیه را هم گویا باید ببریم برای اصلاح. این هم که از من بر نمی‌آید. می‌ماند این که ناشر بتواند مجوز بگیرد یا نه. از برنامه‌های دیگر، یکی هم چند داستان کوتاه است به نام

از نثر منشیانه قاجار گرفته تا نثر معیار امروزه. گویا دغدغه اصلی تان هم در این رمان و در تعلیق زبان است.

بی‌تردید دغدغه‌ام زبان است. می‌گویند جهان در زبان است که تحقق می‌یابد. اما از این هم که بگذریم، شاعر و نویسنده، مخصوصاً داستان‌نویس، اولین و مهمترین دغدغه‌اش زبان است. موضوع تازه که نداریم؛ هر چه هست، زبان و نحوه‌ی روایت است.

**ساختار چندگانه اثر باعث پیچیدگی روایت شده و خواندن رمان را دشوار می‌کند و لحن به لحن شدن و جابه‌جایی راوی‌ها، یکدستی ریتم را به هم می‌زند.**

«ساختار چندگانه» را نمی‌دانم چیست؟ رمان یا ساختار دارد یا ندارد، یعنی یا ساختارمند است یا نیست. اگر اثری

**بی‌تردید دغدغه‌ام زبان است. می‌گویند جهان در زبان است که تحقق می‌یابد. اما، از این هم که بگذریم، شاعر و نویسنده، مخصوصاً داستان‌نویس، اولین و مهمترین دغدغه‌اش زبان است. موضوع تازه که نداریم؛ هر چه هست، زبان و نحوه‌ی روایت است.**

**باقی مانده‌ها.** مقصود از «باقی مانده‌ها» تمام آن داستان‌های کوتاهی است که تا به حال نوشته‌ام یا تا آخر سال ۸۳ خواهم نوشت؛ و در دو مجموعه‌ی نیمه‌ی سرگردان ما و داستان‌های نانوخته نیامده است. می‌خواهم خیال همه را راحت کنم که دیگر با داستان‌های قدیمی من رویه‌رو نخواهند شد. **باقی مانده‌ها** را در بهار سال ۸۳ می‌دهم (یا می‌دهند) به دست ناشر. چاپ شدن یا نشدنش دیگر با کرام‌الکاتبین است. آخرین کاری که نوشتنش ناتمام است، اسمش فدراست. فدرا دو - سه ماه است رها شده، تا کی دوباره بتوانم بروم سراغش.

**عادت‌های تان موقع نوشتن چیست؟ آیا صبح‌ها می‌نویسید، یا شب‌ها؟ یا بین‌بست‌ها چه طور کنار می‌آید؟**

هیچ عادت خاصی در موقع نوشتن ندارم. هیچ وقت خاصی هم برای نوشتن ندارم. عصرها البته فضایی دلخواه‌تر است. دم‌های غروب، زمانی که هیچ کار دیگری نمی‌شود کرد جز نوشتن. با «بین‌بست‌ها» هم هیچ کاری نمی‌توانم بکنم. همان‌طور که فدرا رسیده است به بین‌بست؛ و باید منتظر بماند. این بین‌بست‌ها گاهی خودش گشوده می‌شود، گاهی هم ناگشوده می‌ماند. انبوهی از این نوشته‌ها در بین‌بست‌ها مدفون شده‌اند. هر سال باید یک‌گونی از این دست نوشته‌های پاره‌شده را بگذارم سر کوجه تارفتگر‌ها بپرند.

### بی‌تردید دغدغه‌ام زبان است

نمی‌دانم. شاید به خاطر این که بسیاری از آدم‌های این رمان (به‌جز خان‌دایی و پروین و محسن و فریبا و آقای «الف» و مامان محسن) فقط نام‌اند و سایه‌اند. شخصیت داستانی نشده‌اند. مخصوصاً آنهایی که در پاورقی‌های خان‌دایی‌اند.

زبان و نثر به دلیل تنوع روایت چندگانه است.

بی‌تردید دغدغه‌ام زبان است

روزها هم بوده است. در فصل پیش‌گفتار به آشنایی خان‌دایی با زنده‌یاد میرعلایی اشاره می‌شود، ولی در ادامه اشاره‌ای به این رابطه نمی‌شود.

منطق ادبی داستان اجازه نمی‌دهد که میرعلایی پیش از این بیاید توی کتاب خانم پروین دخت ترشیزی. میرعلایی آنقدر هادهن پروین را اشغال نکرده که باز هم در نوشته‌های او سروکله‌اش پیدا شود. در حالی که آن زنده‌یاد آنقدر هادهن مرا اشغال کرده که به جرأت می‌توانم بگویم بعد از آن مرگ مشکوک، تقریباً هر چه اینجا و آنجا نوشته‌ام، یادی هم از او کرده‌ام. حتی اگر شده در پانوشت. او، و مرگ او، نباید فراموش شود. گرچه انگار دارد می‌شود. الان یک چیزی به ذهنم آمد که بد نیست آن را یادآوری کنم؛ این که من و خانم ترشیزی دست کم در یک چیز با هم مشترک‌ایم، او کتاب می‌نویسد تا نگذارد خان‌دایی فراموش شود؛ من هم به این یادآوری‌ها دلم می‌خواهد نگذارم میرعلایی فراموش شود.

**پیش‌گفتار یک جور پرهیز دادن خواننده از قضاوت پیش‌هنگام است. آیا با همین نیت نوشته شده؟ شما می‌گویید «پرهیز دادن خواننده از قضاوت پیش‌هنگام» من می‌گویم: هشدار به خواننده‌یی که کتاب را برای این**

ساختارمند باشد، این اثر یک ساختار واحد دارد. پیچیدگی روایت هم که، خوب، هست. این که «خواندن رمان را دشوار می‌کند» چندان دلواپسی من نیست. اگر این دشواری باعث می‌شود که خواننده چند بار برگردد و باز خوانی کند، که این اصلاً آرزوی من است. اما این که لحن به لحن شدن و جابه‌جایی راوی‌ها یکدستی ریتم را به هم می‌زند، این هم که چه بهتر. ریتم اگر یکدست باشد که نمی‌شود یک رمان ۲۵۰ صفحه‌ای را خواند. آدم خوابش می‌برد.

**آیا ویژگی مهم شخصیت خان‌دایی ناروشن بودن هویت او در سی سالی‌ست که از ایران دور بوده؟** اگر هویت او ناروشن باشد، که ضعف داستان است. اما اگر این روشن باشد که او اصولاً آدمی به اصطلاح بی‌هویت است؛ یا به اصطلاح متلون المزاج است؛ یا از آن روشن‌تر؛ سست عنصر است؛ بله؛ تمام این وصله‌ها به او می‌چسبند. من هم او را یک چنین آدمی شناختم. اما پروین انگار او را این طوری نمی‌شناسد. یا دلش نمی‌آید او را این طوری معرفی کند. گرچه، به هر جهت، از کل رمان خانم ترشیزی چنین چیزی برمی‌آید.

**محسن و پروین ادامه خان‌دایی‌اند؟ یعنی سرنوشت عبث نسل‌ها در این دیار نخبه‌کش؟** ادامه‌ی خان‌دایی که چه عرض کنم. اما انگار، همان‌طور که شما می‌گویید، «سرنوشت عبث نسل‌ها در این دیار نخبه‌کش» همین است که هست. با این توضیح که هیچ‌کدام از آدم‌های این کتاب هم‌چنین «نخبه‌یی» هم نیستند.

**فصل نهم، قهوه‌خانه‌ی آقا جعفر، به لحاظ جغرافیا، فضا، روابط و ساختار، جذاب‌ترین و بهترین فصل اثر است. خود شما چه حسی نسبت به این فصل دارید؟**

من فصل «قهوه‌خانه‌ی آقا جعفر» را خیلی هم جذاب نمی‌بینم. جذابیت آن برای من تا حدی‌ست که یادآور چنان نوشته‌هایی‌ست که چنان آدمی می‌تواند نوشته باشد. یعنی خان‌دایی‌سی - چهل سال پیش، که ضمناً پاورقی نویسی آن



می خواند که ببیند «بعدش چه می شود؟» در پیش گفتار، آب پاکی را ریخته‌ام روی دست چنین خواننده‌ای؛ اگر می خواهی بدانی که عاقبت کار چه می شود، بدان که خان‌دایی خودکشی می کند و تمام. پیش گفتار را که خواندی برو دنبال زندگی ات. وقت را بی خودی تلف مکن.

## طنز ممکن است خود آدم را

### زخمی کند

نوشتن رمان چه مدت به طول انجامید؟ و چه سیری داشت؟ آیا با پیرنگ از پیش تعیین شده نوشته شده؟

پنج - شش سال به تناوب. خیر. پیرنگ از پیش تعیین شده‌ی نداشت. این را جای دیگر هم گفته‌ام. اصلاً نمی دانستم پروین خانمی هست که ناگهان سروکله‌اش پیدا می شود؛ و من و خان‌دایی را می بوسد می گذارد کنار. یا درست‌تر این که: نویسنده می زند کنار. اول قرار بود یک دکتر صلاح‌الدین ایوان بلندی باشد و رمانی با لحن و زبان و نثری که در فصل‌های

روزگار



«ریشه‌های کهن» و «اجازه فرمودند» هست. این‌ها اولین فصل‌هایی بود که نوشتم. بعد کم‌کم شد این طوری که شد، «دکتر ایوان بلند» شد مابه‌ازای داستانی آدم دیگری به نام دکتر سیروس ایوانی. به‌جز آن دو فصل، فصل‌ها یا قسمت‌های دیگری هم بود که پروین همه را گذاشت کنار. فقط گاهی در پانویس به آن اشاره کرده. میان این دو مرحله البته فاصله بود. دو تا سر رسید را پر کرده بودم از نوشته. بعد از یک سال یا بیشتر که دوباره رفتم سراغش، دیدم بخش زیادی از آن بی ربط است. زاید است. خسته‌کننده است. اینجا بود که سروکله‌ی خانم ترش‌بوی پیدا شد و رشته‌ی کار را به دست گرفت. الحق هم صلاحیتش بیشتر از من بود. باور می کنید؟ به من می گفت تو دیگر پیر شده‌ای و نمی توانی داستان بنویسی. خط می کشید و ضربدر می کشید روی دست‌نویس‌های من و می رفت جلو. من هم که، خوب، کاری از دستم بر نمی آمد. گذاشتم هر کار دلش می خواهد بکند.

### آیا شخصیت‌ها خلاف ذهن شما حرکت می کردند؟

فکر می کنم جواب این سؤال را در قسمت قبل داده باشم. خلاف ذهن من؟! آنها گاهی بنده را محاکمه هم می کردند. مسخره هم می کردند. فقط پروین هم نبود که. فریباً بدتر از همه. معلوم نبود از کجا پیدایشان شد و کردند آنچه کردند. اما این را هم بگویم که اینها بودند که زندگی مرا در آن روزها، و حتاً امروز، شیرین کرده‌اند.

### آیا عمداً به رابطه عاطفی محسن و پروین نپرداخته‌اید؟

یعنی چی که به رابطه‌ی عاطفی محسن و پروین نپرداخته‌ام؟! بیشتر از این!

### تکنیک «روایت در روایت» به شکل احسن درآمده. آیا به این تکنیک از پیش اندیشیده‌اید، یا خودبه‌خود به نویسنده تحمیل شده؟

به تکنیک روایت در روایت از پیش اندیشیده بودم. به نظر می رسد که این با آنچه در پاسخ سؤال‌های قبلی شما گفتم ضدونقیض باشد. اما سال‌های سال است که به شیوه‌ی روایت در روایت اندیشیده‌ام. البته نه به شکلی که مثلاً در هزاروپیک شب هست. در نوشته‌های دیگر من هم اگر خواننده باشید، نشانه‌هاش هست. مثلاً در همان «تعلیق». یا حتاً در داستان‌های کوتاه.

### پانویس‌ها نوعی فاصله‌گذاری است و گاه بار طنزآلودی دارد. ایده پانویس‌ها از کجا آمد؟

فاصله‌گذاری و ایده‌ی پانویس و این‌ها، چیزهایی است که گاهی به آن فکر می کردم. اما هیچ وقت امتحانش نکرده بودم. چیزهای دیگری هم هست که به آن فکر می کنم، اما بعید می دانم دیگر فرصتی برای تجربه‌اش داشته باشم. با این سد و بندهایی که هست، و با این سن و سال و دل‌ودماغی که من دارم، راستش فکر می کنم دیگر کفگیر خورده به ته دیگ. مثلاً در آن رمانی که نوشته‌ام و چاپ نشد، دیگر هیچ از این چیزها نیست. یک روایت صاف و ساده است که یک آدمی، بعد از تصادف و مرگ همسر و دخترش، نشست و نوشته و تمام. بعد هم آن یازوی می‌برد، و نوشته‌اش می افتد به دست نویسنده‌ی که من باشم. من هم یک «پیش‌گفتار» می گذارم روی آن و می دهم به ناشر. ناشر هم آن را می برد ارشاد که مجوز چاپ نمی دهند. البته این مورد آخر در پیش‌گفتار نیامده. چون فرض من این بود که چاپ می شود. حالا باید بروم به آن «پیش‌گفتار»

اضافه کنم که ما می خواستیم آن را چاپ کنیم، نشد. حالا کی آن را می خواند، بماند.

و اما طنز: طنز همیشه شیوه‌ی مطلوب و آرمانی من بوده است. به شرطی که سر به لودگی و مسخرگی نزنم. طنز، برنده‌ترین سلاحی است که آدم‌ها در برابر زورمندتر از خودشان دارند. هیچ قدرتی حریف آن نمی شود. این است که خیلی دشمن دارد. همه می خواهند که این سلاح برنده در غلاف بماند. این طور هم بهتر است. ممکن است خود آدم را زخمی کند. اما گاهی هم بک گوشه‌ی از آن یک‌جایی برق می زند که اگر ادامه پیدا نکند می شود نادیده‌اش گرفت.

### چه لزومی داشت که در فصل هفتم، روایت از دید آقای الف ساخته شود؟ اگر روایت از طریق دست‌نوشته‌های خان‌دایی توسط پروین دخت شکل می گرفت چه فرقی می کرد؟

آقای «الف» کمک می کند که هم خان‌دایی بیشتر شناخته شود؛ هم پروین. آدم بدی هم نیست. گرچه مقداری از سد و بندها و بگیرویه بندهای دوره‌ی بعد از سال ۵۷ را هم بر ملا می کند، اما باور کنید هیچ قصد بدی ندارد. طفلکی با این که از کار بی‌کارش کرده‌اند، بی سروصدا دارد زندگی‌اش را می کند. به‌منظرم و آن وجهی از شخصیت خان‌دایی را روشن می کند که برای پروین خیلی روشن نیست. فریباً هم همین‌طور. یادتان می آید که می گوید خان‌دایی را با آن وضع اسفناک در پارک دیده؟ پروین با آن مه‌ری که به خان‌دایی دارد، این‌ها را اصلاً نمی بیند، چه جای این که بخواند بازگو کند.

### رمان پایان کوبنده‌ای ندارد. آیا با این نظر موافقت می کنید؟ خواننده انتظار دارد که پایان‌بندی رمان بر محوری کنش‌مندان‌تر استوار باشد.

بله. این را قبلاً هم به من گفته‌اند. اما با آن موافق نیستم. پایان ماجرا که در همان پیش‌گفتار آمده. پایان رمان هم که طبعاً در آخر کتاب است و به نظر من پایان خوبی است. می ماند قضیه ارتباط پروین و محسن که، خوب، تا زمان نوشتن «پیش‌گفتار»، یعنی آخرین قسمتی که می نویسد، هنوز پا در هوا و بلا تکلیف است. باور کنید من هم که ده‌بار این رمان را خوانده‌ام، هنوز نمی دانم سرانجام رابطه‌ی آنها چه می شود. مثل فریباً انتظار خواننده هم البته به جای خودش محترم. اما من بیشتر به منطق ادبی رمان، یعنی منطق روایت فکر می کنم تا انتظار خواننده. شاید برای همین هم هست که کتاب‌های من به چاپ‌های متعدد نمی‌رسد.

### آیا فصلی هست که فکر کنید اگر الان آن را بنویسید، طور دیگری از آب دربیاید؟

نخیر. من این کتاب را قبل از چاپ آنقدر خوانده‌ام که هر تغییری را می خواستم در آن داده‌ام. شاید هم دل‌پیش این است که من از سال ۸۰ که این رمان رفت پیش ناشر، تا حالا هیچ تغییری نکرده‌ام؛ که این البته مایه‌ی تأسف است. ارتباط فریباً و پروین دخت در پایان رمان شکل جذابی به خود می‌گیرد. چرا این ارتباط پیش‌تر این شکل زنده را به خود نگرفته؟

پیش‌تر هم، آنجا که با هم می‌روند در خانه‌ی آن آدمی که مرده، تا کتاب‌هایش را ببینند، این ارتباط زنده هست، نیست؟

### طنز در این رمان کارکرد متنی دارد. آیا وسوسه نوشتن یک رمان سراسر طنز را برای خود متصور

می شوید؟

ای کاش می توانستم «یک رمان سراسر طنز» بنویسم. رمانی مثل دایی جان ناپلئون. اما می دانم که توانایی اش را ندارم. بنابراین، وسوسه اش را هم ندارم.

این رمان پر از خرده روایت است. آیا به این که یکی از این روایت ها می تواند آغاز رمان یا داستان دیگری باشد، فکر کرده اید؟

قطعاً نه. چنین کاری اصلاً به فکرم هم نرسیده. اما این فکر زهایم نمی کند که بیایم رمانی بنویسم که نگاهی به چیزهایی که نوشته ام در آن باشد: تعلیق و خورشید و داستان های کوتاه. در آن صورت قهرمان رمان حتماً پیرمرد زهوار در رفته می خواهد بود به اسم محمدرحیم اخوت. خدا نکند هیچ وقت چنین خطبی را مرتکب شوم. فرض کنیم این رمان توفیقی را هم به دست آورده و توجهی را جلب کرده باشد؛ یعنی من این قدر کفگیرم به ته دیگ خورده که بیایم آن را ادامه بدهم؟! گفتم «پیرمرد زهوار در رفته»، اما دیگر نه این قدر!

در این رمان زن ها نقش مهمی دارند، ولی در عین حال منفعل هستند. ممکن است این تصور پیش بیاید که نام ها و سایه ها ضد زن است. در این مورد توضیح دهید.

چقدر خوشحالم که شما به این ویژگی اشاره کردید. دقیقاً همین طور است که می گوید. دلیلش هم این است که این خانم ها از همین جامعه بیرون آمده اند و در همین جامعه زندگی می کنند. اما امیدوارم حدس شما درست نباشد، و کسی این رمان را ضد زن نداند. من که تمام ریش و قیچی را داده ام دست پروین خانم! خودم هم که، هنوز هم در این پیرانه سری، ارادت عمیقی دارم به علیا مخدرات و خواتین محترم. آنقدر که همه برایم حرف درمی آورند.

ضرورت آن شعرهای کوتاه ابتدای فصل ها چیست؟

این را باید از پروین دخت ترشیزی پرسید، به نظرم او چون خودش یک شاعر تلف شده است، این طوری آن عقده ی سرکوفته را راضا کرده است.

شعرها خیلی زیبا هستند. آیا نمی خواهید دفتر شعری منتشر کنید؟

چقدر خوشحالم که شما این شعرها را پسندیده اید. من چهل سال است که شعر می گویم. یک وقتی هم در مجله ها - مثلاً در تماشا - تعدادی از آن ها چاپ شد. یک دفتر شعر چاپ نشده هم دارم که اگر ناشری برای آن پیدا شود خیلی خوب است. اما نه تنها هزینه ی چاپ را خودم نمی دهم؛ از پانزده درصد حق التألیف هم نمی گذرم. اما کو کسی که قدر این ها را بداند؟ دوست شاعری که متن تایپ شده ی کامل این کتاب را قبل از چاپ خواند، می گفت نقطه ضعف این رمان، همین شعرهاست. اصرار داشت که آن ها را حذف کنم. اما من - خوشبختانه یا بدبختانه - گاهی گوش شنوا ندارم.

قصه اصلی این رمان سرگذشت مردی است که به خاطر گذشته اش نتوانسته زندگی کند و در زمان حال، پروین دخت از ارتباط عاطفی اش با او می گوید و این ارتباط بی شباهت به کهن الگوهای ادبی (مثلاً شیخ صنعان) نیست. چرا این ارتباط زنده تر ساخته نشده؟

زنده تر از این نتوانستم بسازم. شاید دلیلش همان «کهن الگوها»یی است که شما گفتید. مگر یک «کهن الگو» تا کی می تواند زنده بماند؟! ▶

گفت و گوی جمعی

مجید اسلامی، فرزاد پورخوشبخت

احمد طالبی نژاد، لادن نیکنام



شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی